

خردسالان

سال سوم،

شماره ۱۵۱۰، پنجشنبه

۲۴ شهریور ۱۳۸۴

۱۵۰ تومان

دوست



۱۳



میوه‌ی نشسته

۱۷



وقتی جنگل ساکت بود

۲۰



قصه‌ی حیوانات

۲۲



شوخی ابر و پروانه‌ها

۲۴



کاردستی

۲۵



فرم اشتراک

۲۷



اون چیه که ...؟

۳



با من بیا

۴



جادوی دوستی

۷



نقاشی

۸



فرشته‌ها

۱۰



هسته‌ی کوچولو

۱۱



جدول

۱۲



بازی

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: الفشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد

● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمد حسین سلواتیان

● گرافیک و صفحه آرایی: صدف صفریور

● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

● توزیع: فرخ نبیاح

● امور مشترکین: محمد رضا اسفندی

● نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۴۲، نشر عروج

● تلفن: ۲۹۹۷-۲۷۰، ۲۸۲۳-۲۷۰، شماره: ۲۷۱ ۲۲۱۱



پدر و مادر عزیز، مریبی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.



بامن بیا ...



دوست من سلام.

من چراغ قوه هستم.

وقتی همه جا تاریک است، می توانی مرا روشن کنی و چیزهایی را که در تاریکی دیده نمی شوند، ببینی.

بعضی از ما کوچک و بعضی هم بزرگ هستیم، مثل باتری هایمان

بعضی از ما، باتری کوچک داریم و بعضی باتری بزرگ.

اگر چراغ قوه را بی خودی روشن کنی، باتری آن تمام می شود و دیگر کار نمی کند.

یادت باشد وقتی به من احتیاج داری، مرا روشن کنی.

حالا دست مرا بگیر و با من به صفحه های

قشنگ و رنگارنگ مجله بیا...





جادوی دوستی

مرجان کشاورزی آزاد

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.
جادوگر، تک و تنها توی خانه نشسته بود و از پنجره به خانه‌ی موشی نگاه
می کرد.

خانه‌ی موشی پر از مهمان بود.
او همعی دوستانش را به خانه‌اش دعوت کرده بود.
آن‌ها باهم حرف می زدند و می خندیدند.

اما جادوگر، تنهای تنها بود.

جادوگر، کتاب جادو را ورق زد و ورق زد.

همین موقع کسی به در خانه زد.

جادوگر در را باز کرد و موشی را پشت در دید.

موشی گفت: «پس پرا به میهمانی نیامدی!»

جادوگر گفت: «پون من مثل تو، دوستان زیادی ندارم و جز تو هیچ کس را نمی شناسم.»

موشی گفت: «فب بیا و با دوستان من، دوست شو!»





جادوگر گفت: « هر چه فکر می‌کنم، جادوی دوستی را پیدا نمی‌کنم. من همه‌ی کتاب‌های جادو را ورق زدم اما در باره‌ی جادوی دوستی هیچ چیز در آن نوشته نشده است.»

موشی کمی فکر کرد و گفت:

« همراه من بیا تا جادوی دوستی را به تو بگویم.»

جادوگر گفت: « راست می‌گویی، تو جادوی دوستی را می‌دانی.»

موشی گفت: « می‌دانم. برای همین هم دوستان زیادی دارم.»

جادوگر و موشی راه افتادند و به طرف خانه‌ی موشی رفتند.

موشی به جادوگر گفت: « جادوی دوستی، سلام و یک لبخند است.»

بعد در را باز کرد و هر دو وارد خانه شدند.

جادوگر سلام کرد و به همه لبخند زد.

دوستان موشی، با خوش حالی، جواب سلام جادوگر را دادند و شروع کردند با او به حرف زدن.

جادوگر خوش حال بود و در کنار دوستان تازه‌اش احساس خوبی داشت.

ناگهان از جا بلند شد و گفت: «مین بایر به قانه ام بروم. کار مهمی دارم. زود زود برمی‌گردم.»

موشی خندید و گفت: «برو زود زود برگرده!»

جادوگر با عجله به خانه‌اش رفت.

کتاب جادو را باز کرد و در گوشه‌ای از آن نوشت:

«جادوی دوستی خیلی آسان است. فقط سلام و یک لبخند!»

جادوگر با خوش حالی کتاب را بست و به

خانه‌ی موشی برگشت و تمام روز را با دوستانش

به شادی و خنده گذراند.

نقاشی



دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰

۵ ●

۶ ●

۷ ●

۴ ●

۸ ●

۳ ●

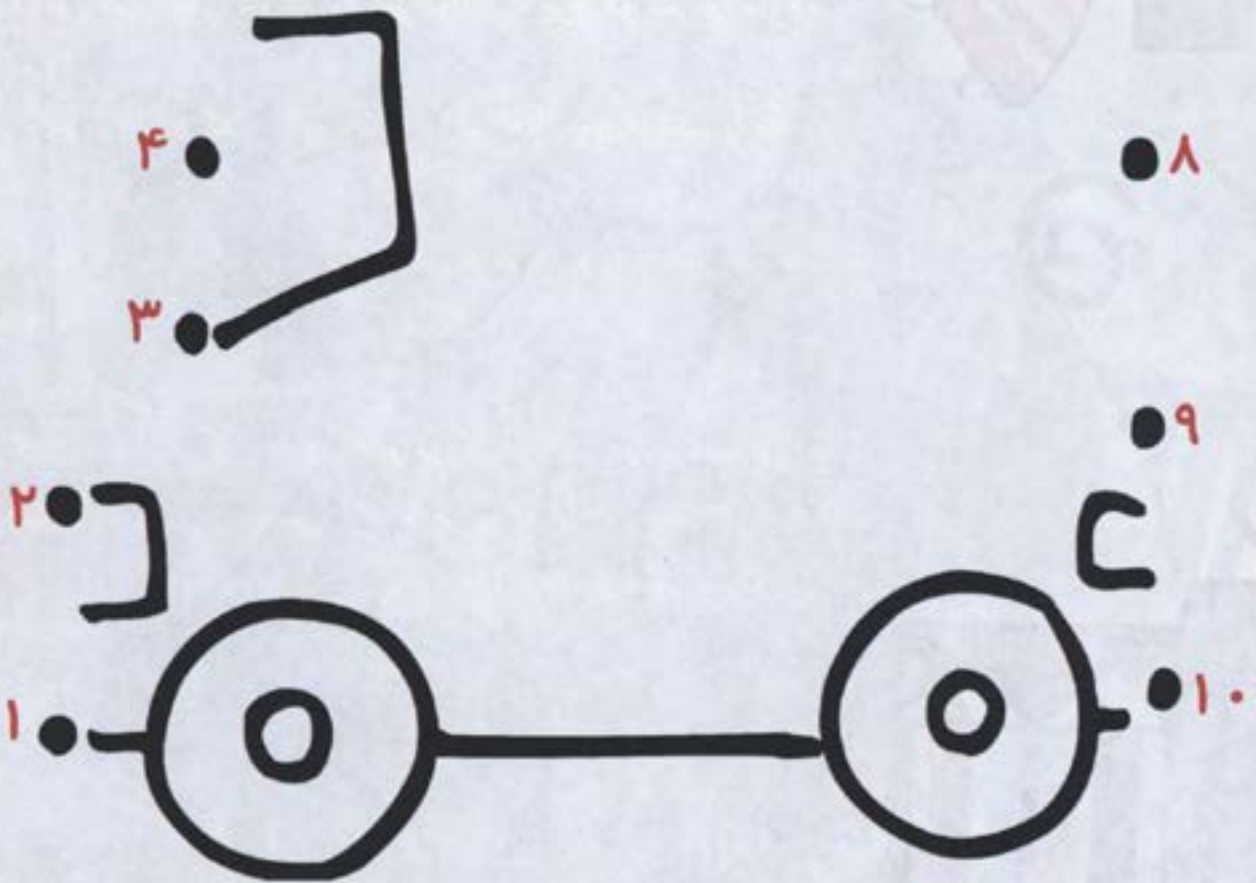
۹ ●

۲ ●

۱۰ ●

۱ ●

۱۰ ●



فرشته‌ها



پدر بزرگ مشغول درست کردن رادیو بود.

به دست‌هایش نگاه کردم.

دست‌های پدر بزرگم، خیلی پیر بود و نمی‌توانست پیچ گوشتی را محکم به دست بگیرد.

پیش دایی عباس رفتم و گفتم: «پدر بزرگ نمی‌تواند پیچ گوشتی را محکم بگیرد. بیا و به او کمک کن.»

دایی عباس گفت: «پدر بزرگ بهتر از همه می‌تواند رادیو را تعمیر کند. من تعمیر رادیو بلد نیستم.»

گفتم: «پدر بزرگ قبلی پیر شده!»

دایی عباس گفت: «پدر بزرگ، از همه‌ی ما بزرگ‌تر است و از همه‌ی ما بیشتر می‌داند. او دوست دارد که کارهایش را خودش انجام دهد، مثل امام که همیشه کارهایشان را با دقت و هوشمندی انجام می‌دادند و تا وقتی مجبور نبودند، از کسی کمک نمی‌خواستند.»

پیش پدر بزرگ برگشتم.

او پیچ رادیو را باز کرده بود.

دستم را دور گردنش انداختم و او را بوسیدم.

پدر بزرگ گفت: «بوسه‌ی یک فرشته‌ی کوچولو مرا قبلی قبلی شاد می‌کند.»

عکس امام، توی قاب می‌خندید.

فکر می‌کنم یک فرشته‌ی کوچولو، امام را بوسیده بود.



هسته‌ی کوچولو

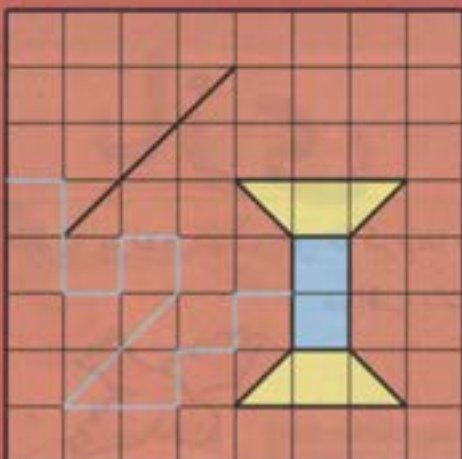
شکوه قاسم نیا

روی زمین افتاده
یک هسته‌ی کوچولو
فکر می‌کنم که اون هست
هسته‌ی یک آلبالو

کی خورده آلبالوشو؟
فقط خدا می‌دونه
می‌کارمش تو باغچه
تا بزنه جوونه

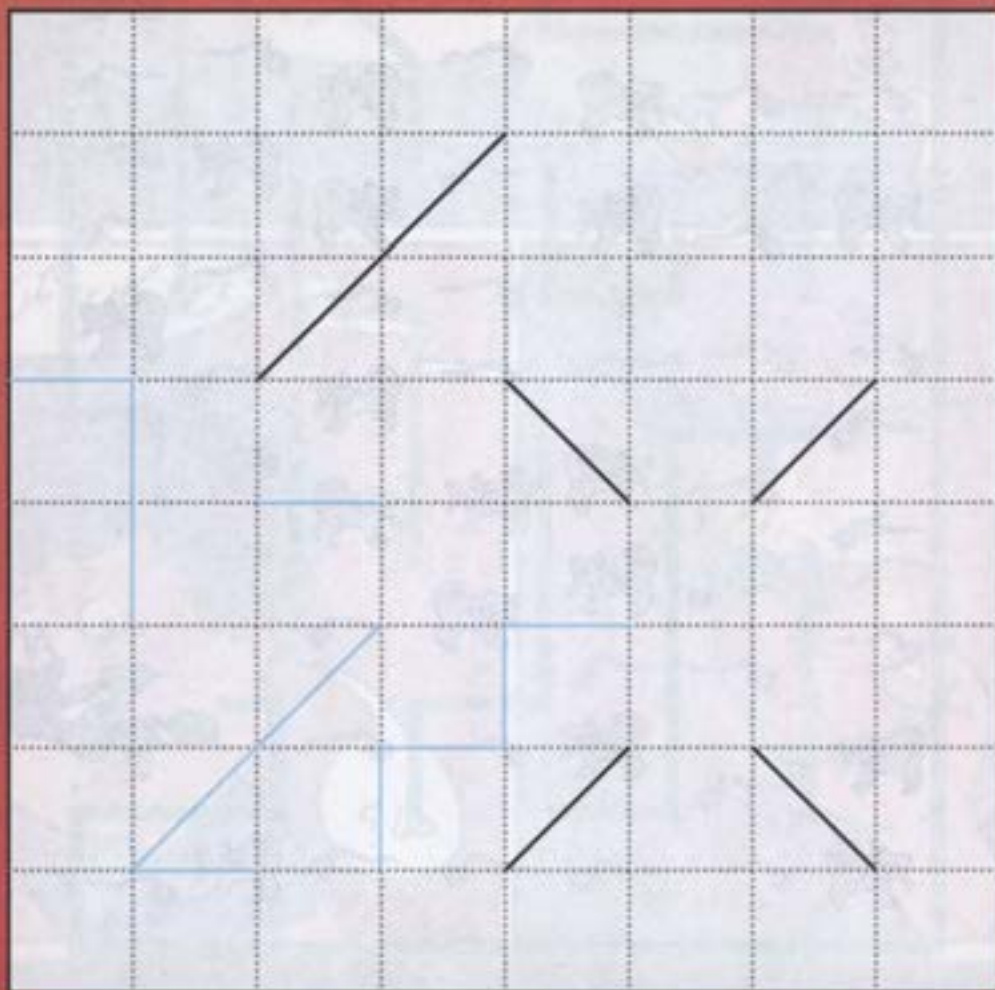
وقتی که شاخ و برگ داد
میوه می‌ده دوباره
آلبالوهاش به گوشم
سازد باده گوشواره





جدول

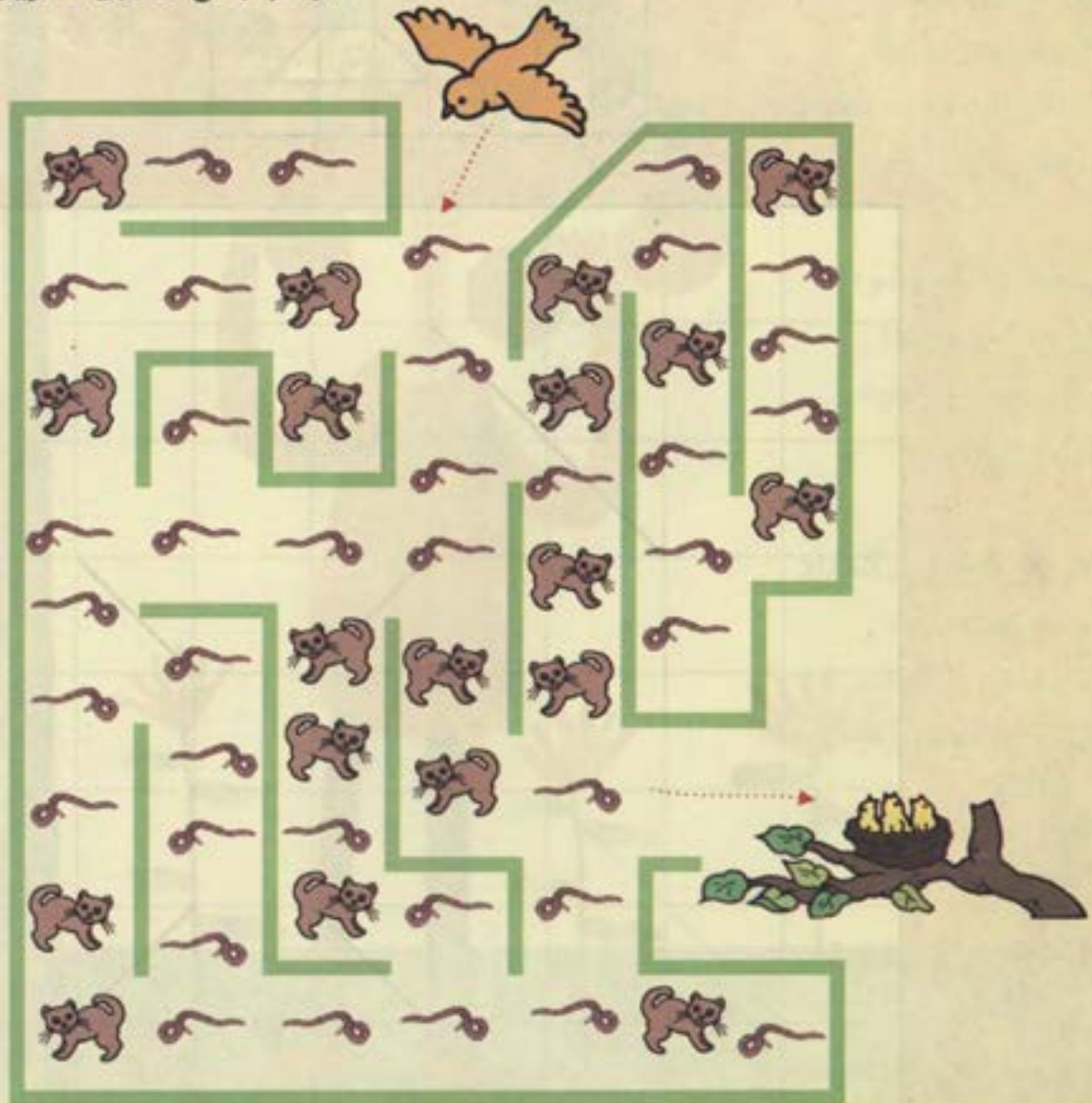
جدول را کامل و رنگ کن.

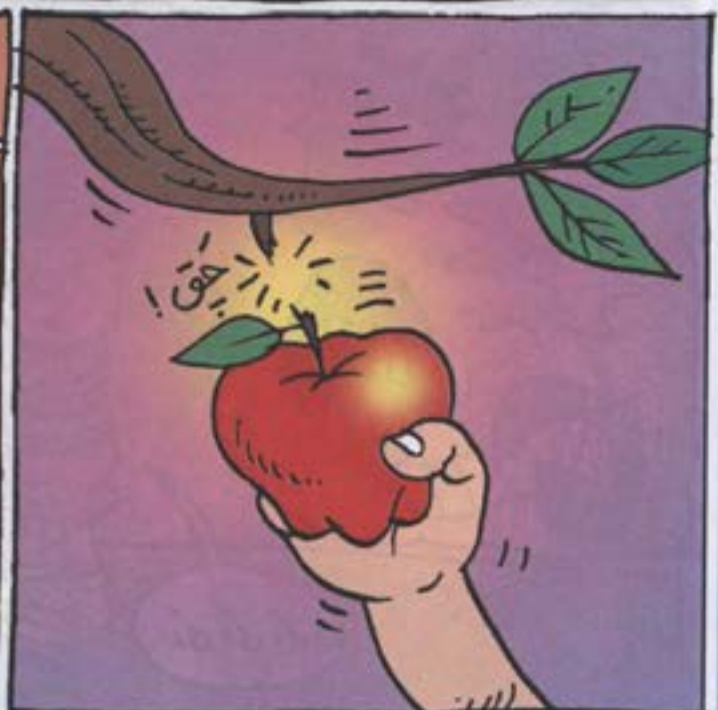


بازی



- از نقطه‌ی شروع حرکت کن.
- با یک خط به پرنده کمک کن تا کرم‌ها را جمع کند و برای جوجه‌ها ببرد.
- مراقب باش از روی تصویر گربه رد نشوی.







اشتباه می کنی بابا!
بین سیبش از
تیزی برق
می زنه!



بابا!

جیقیل، اون سیب نَشسته
است و خیلی کثیفه. مریض می شی



دلیل نمی شه. روی این سیب پر از میکروب و جوجو
های خیلی ریزه که دیده نمی شن!

ای ای ای!





پایان



با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



پروانه



سنجاب



کرم



درخت



آهو



میمون



پرنده

وقتی جنگل ساکت بود

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک روز وقتی که کرم کوچولو از لانه‌اش بیرون آمد، همه‌ی جنگل را ساکت و آرام دید.

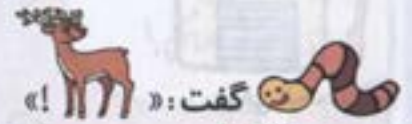
گفت: «پس حیوانات جنگل کجا هستند؟»

گفت: «همین جا توی جنگل! اگر گفتی کی در تنه‌ی پنهان شده؟»

گفت: «!»

همین موقع از تنه‌ی بیرون آمد و گفت: «سلام!»

گفت: «اگر گفتی کی پشت پنهان شده؟»



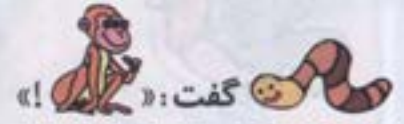
گفت: «سلام!»



همین موقع از پشت بیرون آمد و گفت: «سلام!»



گفت: «اگر کفتی کی روی پنهان شده؟»



گفت: «سلام!»



هم از بالای پایین آمد و گفت: «سلام!»



خندیدند و گفتند: «اگر کفتی کی بالای پنهان شده؟»



کوچولو کمی فکر کرد و بعد فریاد زد: «وای فدای من! یک!»



و پر زد و آمد پایین!

کوچولو فکر کرد الان او را می‌خورد برای همین هم فرار کرد و رفت توی سوراخ زمین.

خندید و گفت: «اگر گفتید کی توی سوراخ پنهان شده!»

و خندیدند و گفتند: «یک کوچولو و ترسو!»

سرش را از سوراخ بیرون آورد و گفت: «سلام!»

خندید و گفت: «سلام!»

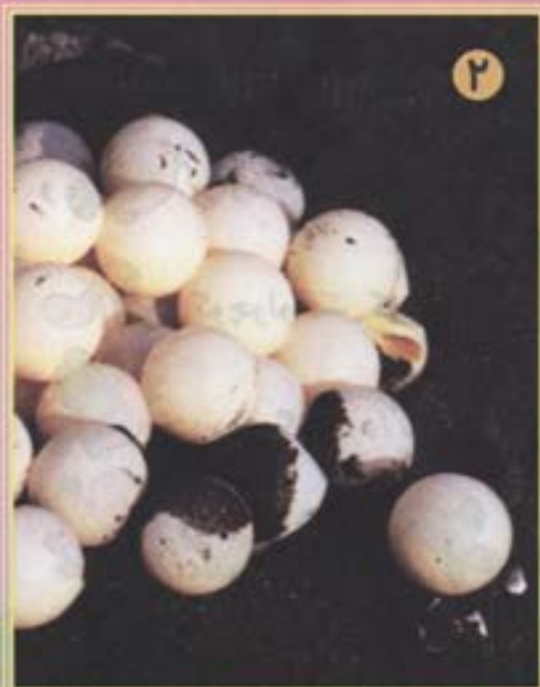
و دوباره جنگل، شلوغ و پرسر و صدا شد.



قصه‌ی حیوانات



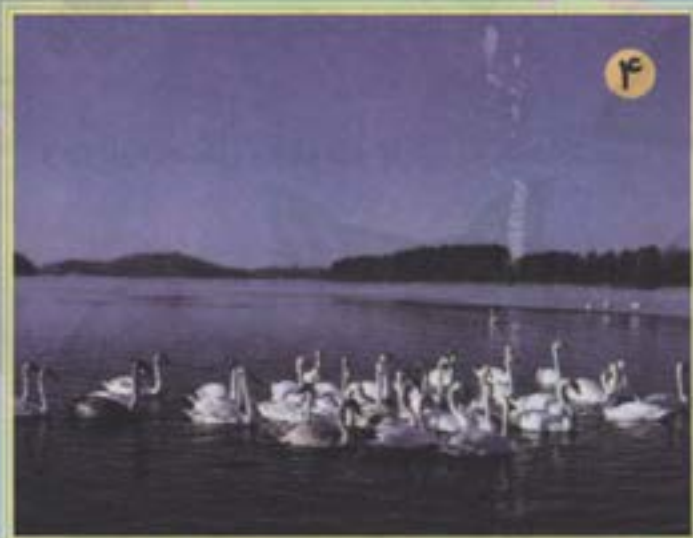
۱) یک روز وقتی که قوی سفید،
کنار دریاچه بود...



۲) چشمش به تخم‌هایی افتاد که روی‌شن‌های کنار دریاچه بودند.



۳) قو با عجله پرواز کرد و پیش بقیه‌ی قوها رفت.



۴) و به آن‌ها گفت:

«پرنده‌ای تفم‌هایش را کنار دریاچه رها کرده و رفته است.»



۶) یکی از آن‌ها گفت:
« من روی تخم‌ها می‌نشینم تا بچه‌ها بیرون بیایند.»



۵) قوها تصمیم گرفتند برای کمک به جوجه‌هایی که هنوز توی تخم هستند، به ساحل بروند.



۸) آن‌ها آن‌قدر خندیدند که غش غش خنده‌هایشان تا به آسمان رفت.



۷) وقتی قوها نزدیک ساحل رسیدند، بچه لاک پشت‌ها را دیدند که یکی یکی از تخم‌ها بیرون می‌آیند.

شوخی ابر و پروانه‌ها

دو تا پروانه روی یک ابر سفید بازی می‌کردند.
ابر، باران شد و بارید.
باران رنگ بال پروانه‌ها را شست.
وقتی خورشید به زمین تابید، پروانه‌ها به بال‌های بی‌رنگ هم نگاه کردند.
بعد آسمان، رنگی شد.
پروانه‌ها خندیدند و پر زدند تا رنگین کمان.
آن‌ها رنگ بال‌هایشان را پیدا کردند.





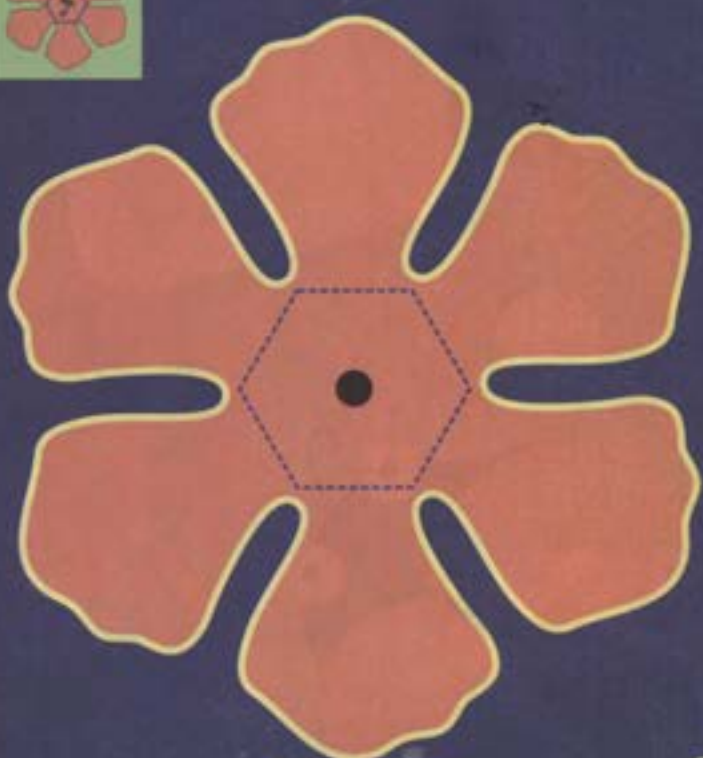


برای درست کردن این کار دستی، یک تکه کش به طول ۱۰ سانتی متر لازم است.

کار دستی



- شکل‌ها را از روی خط زرد قیچی کن.
- پشت آن‌ها چسب مایع بزن و آن‌ها را از پشت به هم بچسبان.
- دایره‌ی سیاه را سوراخ کن و یک کش دولا از آن رد کن.
- دو سر کش را گره بزن.
- می‌توانی گلبرگ‌های گل را از روی علامت نقطه چین به سمت داخل تا بزنی و با حلقه‌ی کش آن‌ها را ببندی.





خردسالان

دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۴
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.



نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد: / / ۱۳ تحصیلات:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضا .



نشانى فرستنده:



جای تمبر

نشر

نشانى گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست
خردسالان



اون چیه که ...؟

مصطفی رحماندوست



اون چیه که قدقدقا
نشسته اون بالا بالا
مرغ طلاست که شبها
هزار هزار جوجه داره
هی جوجه هاشو می شماره
صبح که می شه خورشید خانم
مرغ طلا رو می خوره
همه جوجه ها رو می خوره !



